

سازهای رودی

عبد نیک‌پو

که صدای بی‌آدمیزادی می‌دهند و هربار بی‌تکرار می‌نوازند/ هربار یگانه و بی‌قرار
انگاره‌ای که در سکوت/ از راز آویخته می‌ماند و از اسرار می‌ایستد/ نه به هر چاره‌ای
الابادی/ آفتابی/ جزری یا مدی/ یا هر بی‌تکرار بهتری از کرامتِ اصوات
چه در برگ‌ها/ در باران/ در خیالِ بیابان/ یا دار
انگار از این سازهایند که از سکوت آویخته وقتی می‌مانند/ حیاتِ آینه می‌شود/ و کفر زیبایی
یعنی هرچه/ حتا صدای کاروانی در مدید
در قلب آینه انجماد ساکن است/ و به جای قلبی که می‌تپد/ نمی‌تپد
ربطِ سازهای رودی به سکون بیشتر است در جای جای بسته
الا به تپیدنِ یادی یا تصادفِ تنی
یعنی این جا مرگ زنده‌تر است از جایی که مرده است

حکم هیچ صور دیگری بر من نیست/ تنها انگارِ خودم
که گاهی رنجم را می‌برد از جایی که مرز می‌آویزد و خیالِ پریشیده زخم می‌زند
از باقی‌های امروز/ به نیشِ همیشه/ شب گلو داده‌ام/ سپردنِ یشم از نشعتِ چشم‌ها
از ندید و رقیق
سرم/ سایه به گردن است/ و اسرارِ انگورها زمامِ ایمانی‌ست رو گشته از هر کس نیست
در حفره‌ی الامار
امانم به کسره می‌تپد در مراسمِ حیرانی
من از حقیقت مسمومم.

پاسخ هیچ پرسشی/ پاسخ آن پرسش نیست.
صدای پاسخ/ گوش ندارد/ هوش ندارد/ شنیدنِ مجنون دارد.
فاصله تا جایی که پاسخ می‌دهد/ مرگ است.
پاسخ سکوت/ به پرسش نیست/ سکوت/ پاسخ تنهاست.
ناآرامی پرسنده/ در آرامیِ مرگ/ ریشه دارد.
پرسش بساط نیست/ پوستِ پاسخ است/ پلاسِ مردن.
اندیشه در پرسش/ به جای پاسخ است/ مغلوبِ بی.
پاسخ‌ها حسِ پریشیدنِ حرف‌اند/ شکلِ ندیده‌ی دیدن.